



بازگشت آزاده‌ها به کشور در قاب عکس‌ها و لحظه‌ها

جدال شیرین اشک و لبخند

ضبط و مرور این قصه‌ها زده‌اند، عکس‌ها هم سهمی به سزا در این روایت‌ها دارند. تصاویری که آن روز عکاسان زیادی ثبت و ضبطشان کردند و امروز از نگاه تک تک این لحظه‌های حبس شده در قاب عکس‌ها می‌شود کلی‌قصة خواند و حرف‌ها دید و شنید. در ادامه با هم تعدادی از این نگاه‌ها را مرور می‌کنیم.

گروه اسرای ایرانی که طی هشت سال دفاع مقدس توسط رژیم بعث اسیر شده بودند، در همین روز و سال ۱۳۶۹ به وطن بازگشتند. این روز به تعداد تمام اسرای آزاد شده، حرف و خاطره دارد برای گفتن. این قصه‌ها آن قدر زیاد و تمام نشدنی‌اند که مرور هر ساله آن، هنوز تازگی دارد و خالی از لطف نیست. در این بین در کنار فیلم‌ها، مستندها و کتاب‌هایی که دست به

«اشک‌های پرلیخند» مختصر اما مفصل‌ترین تعبیری است که می‌شود در مورد نگاه‌ها و حال و احوال آنهایی که آن روز عزیزشان را بعد از سال‌ها ملاقات کردند، به کار برد. ۲۶ مرداد که به نام بازگشت آزاده‌ها ثبت شده و اولین

فاطمه شه دوست

چاردیواری

دو عکس

البته از آن سوی داستان هم نباید غافل شد، از آزاده‌هایی که برخی آنها به هر زحمتی که شده از پنجره سرشان را بیرون آورده‌اند و با اشتیاق باور نکردنی، منتظرند تا به آنها برسند. در کنار این جریان و در مرحله بعد، درست زمانی که اتوبوس‌های حامل آزادگان نزدیک‌تر می‌شوند، آن تعلیق و سکون تبدیل به حرکت و موجی می‌شود که هر کس با چشم‌های جست و جوگر خود، سهمی در آن دارد. چه آنها که در اتوبوس هستند و چه خانواده‌ها و چشم‌انتظارانی که در اوج گرما مدت‌ها ایستاده‌اند. با رسیدن اتوبوس‌ها، همان‌طور که پشت سر هم و با سرعت آهسته در حرکت‌اند، دراماتیک‌ترین لحظه‌ها حوالی تلاقی اشک‌ها و لبخند‌ها خلق می‌شوند. آنجا و در آن لحظه‌ها همه چیز انگار طور دیگری شده، شبیه قیامتی است که لذت دیدارهایش شاید به اندازه بهشت برای هر کدام از کسانی که آشنایان‌شان را پیدا کرده‌اند، باشد. مادرانی که چادر به دندان گرفته‌اند و دنبال گمشده‌شان می‌گردند و گروه‌های کوچک و بزرگی گرد یکی از آزاده‌ها جمع شده‌اند و به اندازه همه روزهایی که نبود او را در آغوش گرفته‌اند، بخشی از قصه پر از تصویر آن روزهاست.



چشم‌انتظاری پردلهره



در اولین سری عکس‌های ثبت و ضبط شده از آن روز، درست زمانی که اتوبوس‌ها از دور در جاده‌ها نمایان شده بودند، آنچه بیشتر از همه در نگاه‌ها به چشم می‌خورد، انتظار است و دلهره. انگار که دیگر هیچ مادر، همسر، پدر، برادر و خواهری طاقت تماشای این راه را تا رسیدن اتوبوس‌ها ندارد. ازدحامی پر از دل‌آشوبی که با نور یک امید روشن شده، اولین داستان این قاب‌ها و آدم‌هایش است. خانواده‌هایی که پیش از این هم بارها این مسیر را طی کرده بودند و ناامید برمی‌گشتند، این بار اما پرامیدتر آمده بودند. با همه اینها همچنان نگاه‌هایشان به‌تی دارد که ته آن می‌گویند نکند این بار هم نیامده باشد. این همان آشوب و دلهره گریزنه‌اندیری است که خواه‌خواه در قلب این عکس‌ها هم ثبت شده و هر نگاهی را به خود جلب می‌کند. پیوندی از بیم و امید که با بغض‌های فروخته ترکیب شده و گاهی هم جگرسوز هستند. اما این انتظار خیلی طول نمی‌کشد تا همان نگاه و احوال‌ها تبدیل شوند به پیوند اشک‌ها و لبخند‌ها. درست مثل نمایشی که بازیگرانش از جنس خود زندگی هستند. آدم‌ها هم در این عکس هر کدام بی آن‌که بدانند و حواس‌شان باشد، درگیر نقش خود هستند.

خوشحال اما غمگین

در این بین اما آزادگان از دو موضوع ناراحت بودند؛ یکی رحلت امام راحل (ره) و دیگری شهادت و مفقود بودن بعضی یاران و هم‌زمان خود به خصوص برخی آزادگانی که به شهادت رسیده بودند. اینها باعث شدند در کنار اشک شوق، شاهد قاب‌هایی با اشکی از جنس دل‌تنگی و فراغ هم باشیم. یکی از آزاده‌ها لحظه ورودش را این‌طور توصیف می‌کند: «پانزده شهریور ۱۳۶۹ انگار همین دیروز بود، اتوبوس‌ها به ردیف درحالی که مزین به پرچم سه رنگ ایران بودند از مرز خسروی سرازیر شدند. چه حال و هوایی بود هزاران چشم منتظر، اشک و خنده و شوق در هم آمیخته شده بود. اشک شوق دیدن مردم و وطن، اشک فراق امام خمینی که به ملکوت پیوسته بود و ... چه صحنه‌های غرور انگیزی آن روز خلق شد.



دیدن مردم مشتاق و خوشحال که از راه‌های دور و نزدیک برای استقبال از ما راهی مرزهای غرب کشور شده بودند شگفت‌زده‌ام کرده بود. داخل اتوبوس هم از این طرف به آن طرف می‌رفتم، دست تکان می‌دادم، صلوات می‌فرستادم...»

قاب‌های سیاه و سفید



در این میان، عکس‌های دیگری هم هستند که خودشان پر هستند از حرف‌هایی که در همان یک نظر چشم‌ها را درگیر می‌کنند. آن موقع‌ها رسم شده بود هر کس عکس اسیری را که داشت در قابی بالا می‌گرفت تا بلکه یکی از آزاده‌ها همان او باشد یا او را بشناسد و رد و نشانی از حال و احوالش پیدا کند. در این روز یعنی بازگشت آزاده‌ها از

اسارتگاه‌ها هم این قاب‌ها در کنار پرچم‌هایی که برخی در دست داشتند، وجود داشت و می‌درخشید؛ اتفاقی که پراست از این قاب‌ها که در قاب دیگری مانده‌اند و خاطره‌ساز شده‌اند. تازه بعد از این انتظارها و دیدارها نوبت به بازگشت به خانه می‌رسد. این بازگشت هم داستان خودش را دارد. معمولاً کوچه‌ها هم برای این رخداد حاضر می‌شوند و با چراغ و ریسه‌هایی که از بازگشت نور به آن خانه خبر می‌دهد، تبدیل به کوچه‌ای با لبخند‌ها و شور و شوق مضاعف می‌شوند. خلاصه آن‌که بازگشت نخستین گروه از اسرا به کشور موجی از شادی، شور و هیجان را در خانواده‌ها و شهرهای ایران ایجاد کرد. در این ایام آزادگان به آغوش پدر، مادر، همسر و فرزندان خود باز می‌گشتند و همه با استقبال گرم، آنها را تا در منزل‌شان همراهی می‌کردند و به یکدیگر تبریک می‌گفتند.